تأمل کوتاه

خشونت و اختیار

دکتر بابک زمانی

اینکه «زیدان» در «هد» خود به سینه حریف به‌رغم محق بودن کار درستی انجام نداد کسی تردید ندارد. در اینجا بحث من نه پیرامون این حق و حقوق است و نه در پی آن راستی و درستی هستم.

در اینجا فقط از دیدگاه دانش اعصاب- نوروساینس- می‌خواهم ببینم که آیا چنین حالتی در چنین شرایطی توسط خود «زیدان» قابل جلوگیری است یا نه و فراتر از آن ببینم این جمله معروف «دست خودم نیست» در چنین حالاتی تا چه حد صحیح است؟

در قرن نوزدهم به دنبال فتح مغز توسط «ناخدا» شارکو و روایت ناخودآگاه توسط «پدر» فروید این فرض پذیرفته شد که ذهن آدمی مستقل از اراده او- بخوان خودآگاه او- قادر به کارهایی است بسا اساسی‌تر از آنچه که اراده او بر آن اشراف دارد. صندلی چرمی کلینیک روانکاوی فروید دریچه‌ای بود بر این دنیای ناخودآگاه مفروض و تائیدی بود بر احتمال همین «دست خودم نیست». اما علاوه بر این سوءتفاهمی بود که در قرن نوزدهم بین جنون و صرع وجود داشت یا به عبارت دیگر این دو هنوز در ذهنیت دوران تفکیک نشده بودند. و این نیز باز تائیدی بود بر امکان همین «دست...»

ونسان ون‌گوگ خود را به بیمارستان معروف «سال پیتیه» پاریس به عنوان ابتلا به جنون معرفی کرد در حالی که بر طبق مدارک موجود که محققین آکادمی مغز و اعصاب آمریکا بررسی کردند بیماری او «صرع» بود و نه جنون! کمااینکه مجنون از بیماری خود اطلاعی ندارد. ادبیات پزشکی قرن نوزدهم آکنده است از مواردی که صرع‌های اتوماتیک بسیار طولانی با رفتار نسبتاً عادی داشته‌اند و کارهایی بی‌اختیار مثل مسافرت بین‌قاره‌ای! انجام داده‌اند که اکنون به نظر می‌رسد بسیاری از موارد صرع نبوده‌اند، بلکه حالاتی روحی اما نه در حد جنون بوده‌اند. به زودی اما دادگاه‌های قرن نوزدهم اروپا نیز آکنده از مواردی شد که به دنبال توجیه جنایتی به واسطه صرع بودند و این مقدمه‌ای بود بر توجیه خشونت به واسطه نوروساینس!!

اکنون اگرچه سال‌ها است روشن شده امکان یک کار هدفمند نظیر جنایت در جریان یک حمله صرع غیرممکن است و این ادعا در هر محکمه‌ای از همان ابتدا رد می‌شود، اما هم‌چنان جایی در ذهن ما نوعی خشونت را در برابر ناملایمات مربوط به همان ناخودآگاهی می‌داند که در قرن نوزدهم زادگاه صرع یا اتوماتیسم بود و آن را توجیه می‌کند. در حالی که در حال حاضر به جز در جنون انسان مسئول اعمال خود به شمار می‌رود یعنی قادر است و باید خود را کنترل کند و در غیر این صورت محکوم است. ارتباطات دوجانبه بی‌شماری بین کورتکس لیمبیک و کورتکس جدید وجود دارد که اجازه می‌دهد کورتکس جدید- همان شکنج‌های مغزی- نه فقط خشونت بلکه کلیه فعالیت‌های کورتکس لیمبیک را که مثل هسته‌ای در وسط مغز قرار گرفته و باستانی‌ترین قسمت مغز است کنترل کند. فی‌الواقع طی تکامل موجودات کورتکس جدید رفته‌رفته پیرامون کورتکس لیمبیک تنیده شد. ابتدایی‌ترین موجودات مغزشان فقط یک کورتکس لیمبیک است ولی در تکامل‌یافته‌ترین موجودات مثل انسان کلاف‌های پیچ‌درپیچی پیرامون لیمبیک تنیده شده که کارشان در اساس کنترل و مهار سیستم لیمبیک و استفاده از اشکال مهار شده فونکسیون‌های اساسی آن نظیر خشونت است، بنابراین ضعف و کنترل رفتار پیش از آنکه مسئله‌ای نوروبیولوژیک باشد مسئله‌ای فرهنگی و اجتماعی و به بیانی آموختنی است. اما ریشه‌هایی بس پیچیده و ناپیدا دارد. از کسی که می‌گوید: «دست من نیست» باید پرسید: «پس دست کیست؟»

این بی‌اختیاری از یک سو ریشه در فرهنگی دارد که با خشونت درآمیخته و از یک سو ریشه در نظریات نوروساینتیکی دارد که به این بی‌اختیاری نوعی لباس علمی از جنس همان «ناخودآگاه» می‌پوشانند و با دادن چند قرص این بی‌اختیاری را رسمیت می‌بخشند. به راستی برخورد مدیکال با این قضیه نوعی رسمیت دادن به آن است در حالی که برخورد اخلاقی و حتی حقوقی نوعی بی‌اعتباری برای قضیه «دست خودم نیست» پدید می‌آورد. برخورد مدیکال یعنی سپردن جان به جریان باد، اما برخورد اخلاقی یعنی تقویت نفس در خودداری و تسامح. به راستی هم رفتارهایی همچون رفتار «زیدان» در برابر دشنام عمدتاً به این دلیل در فرد پیدا شده و رشد می‌کنند که یا محیط پیرامون اساساً چنین رفتارهایی را از نظر اخلاقی می‌پسندد و توصیه می‌کند یا فرد براساس نظریات علمی به خود می‌قبولاند که گاهی کنترل خود را از دست می‌دهد! در هر حال این رفتار خشونت بی‌اختیار یک رفتار آموختنی است. نه رفتاری که ذاتی برخی افراد باشد و ذاتی برخی افراد نباشد. از سوی دیگر اولین قربانی خشونت «بی‌اختیار» خود فردی است که مرتکب خشونت شده. او نه تنها گرفتار عواقب اجتماعی خشونت خود خواهد ماند و نه تنها «حق» را در سینی طلا به دشمن یا رقیب خود تقدیم خواهد کرد، بلکه یک بار دیگر هم این رفتار خطرناک آموخته شده خود را به کار خواهد بست و این رفتار را بیش از پیش خواهد آموخت.

رفتاری که زندگی او یا در این مورد به خصوص افتخارات او را به باد فنا خواهد داد. اما جنبه دیگر آموختنی بودن رفتار خشونت‌آمیز به ویژه در مورد قضیه «زیدان» - که مقصود نگارنده هم بیشتر همین جنبه اخیر است- این که همین رفتار در زمین بازی می‌تواند تاثیر بسیار مهمی در سطح خشونت رفتار انسانی بگذارد. حالا که در زندگی هم نه قهرمانان «زندگی» که قهرمانان «بازی» قهرمان هستند و رسانه‌های عمومی با تاثیر غول‌آسای خود قهرمان و الگوی جوان را از موردی در روابط انسانی با اسطوره‌ای در آن سوی صفحه شیشه‌ای آن هم نه در یک زندگی واقعی بلکه در یک «بازی» جابه‌جا کرده‌اند و از آن فراتر میلیون‌ها نفر بلکه میلیاردها نفر در این الگوسازی اشتراک دارند برخورد مجامع عمومی و به خصوص رسانه‌ها با این گونه رفتار می‌تواند تاثیری سرنوشت‌ساز در سطح خشونت در روابط متعارف انسانی داشته باشد. «اگر زیدان مجاز است چرا من نباشم...» به این دلیل مجامع عمومی نباید حتی یک لحظه در محکومیت این رفتار و نشان دادن عواقب آن تردید کنند و رسانه‌ها هم باید در تحلیل‌های خود بسیار هوشمند باشند. کسی نباید از این بترسد که با محکوم کردن «زیدان» نازنین از «لات» ایتالیایی حمایت کرده است. چرا که مدارا و تحمل صرفاً در برابر خشونت است که معنی می‌یابد وگرنه هیچ‌کس - به جز مجانین- بی‌جهت خشونت نمی‌کند. اولیا و بزرگان اسلام هیچ‌گاه در برابر توهین شخصی برنمی‌آشفتند و همیشه در چنین مواردی تبلیغ صبر و مدارا می‌کردند. مثال‌ها فراوانند.

صعود و سقوط نایلون

تأملاتی در باب بسته بندی

سیاوش روشندل

تا همین اواخر اکثر اقلام خوراکی مثل عدس، نخود، لوبیا، پنیر و بسیاری دیگر از کالاها همه به شکل عادی و بدون بسته عرضه می‌شدند. امروزه تقریباً همه این اقلام در بسته‌های پلاستیکی عرضه می‌شوند. شاید بتوان گفت در ایران مدرنیته با ظهور پلاستیک به ثبت رسیده است. در کنار پلاستیک، کاغذ نیز یکی دیگر از مواد مناسب برای بسته‌ها شناخته شده. کاغذ از درختان جنگل تهیه می‌شود و پلاستیک از نفت. برآورد هزینه‌ای که مصرف‌کننده در سال برای این دو قلم می‌پردازد به هیچ‌وجه قابل چشم‌پوشی نیست. هزینه‌ای نامشخص و مشخصاً بسیار بالا. شاید در هیچ کجای دنیا چنین ریخت و پاشی صورت نگیرد، به‌خصوص در مورد پلاستیک. پلاستیکی که همراه باد تا کیلومترها دور از شهر نیز سفر کرده، نه تنها منظره طبیعت را خراب می‌کند که آثاری مهلک نیز بر محیط زیست به جا می‌گذارد...

رفتارهای انسان معمولاً تابعی از عادت و مد است. اگر کسی بخواهد ساز جدا بزند با تمسخر یا نگاه عجیب و غریب مردم مواجه خواهد شد. به نظر می‌رسد هیچ کس مایل نیست در چنین موقعیتی قرار گیرد. اما رفتار «رسم» شده همیشه درست نیست. رفتار درست هم در بیشتر مواقع نیاز به تفکر دارد، و کسی که برای خرید چهار قلم جنس روزانه به مغازه مراجعه می‌کند معمولاً تفکر انتقادی‌اش را همراه نمی‌برد. در این مورد نتیجه این می‌شود که بسیاری از اجناس که قبلاً از طرف کارخانه یا کارگاه تولیدی در یک پوشش نایلونی یا مقوایی قرار گرفته‌اند، باز از طرف فروشنده در یک نایلون باز قرار می‌گیرند و همه این اشیا یا اجناس خریداری شده که اکنون در دو پوشش قرنطینه شده‌اند باز برای حمل راحت در نایلون‌های جداگانه و گاه سیاه‌رنگ که جنس را از نگاه‌ها هم مخفی می‌کند دست مشتری داده می‌شود. انگار هر چه فروشنده و خریدار از نایلون یا پلاستیک بیشتری استفاده کنند «باکلاس‌تر» به شمار می‌آیند. در صورتی که فروشنده استثنائاً جنس فروخته شده را در پلاستیک یا نایلون تحویل ندهد، این کار نوعی بی‌احترامی به خریدار تلقی شده و با اعتراض مشتری مواجه خواهد شد. در مورد نایلون‌های سیاه بازیافتی حساسیت فوق‌الذکر کاملاً بی‌مورد به نظر می‌رسد، چون شاید نایلون سیاه مربوطه در زندگی سابق خود شیء نامناسبی مثل یک دمپایی بوده و همه مکان‌های آلوده و غیرآلوده را زیر پا گذاشته باشد و حال کلکسیونی از میکروب‌ها و مواد بیماری‌زا باشد.

تا همین اواخر هر کس می‌خواست از خانه برای خرید خارج شود، یک زنبیل، کیسه پارچه‌ای یا ساک همراه خود می‌برد. اجناس خریداری شده هم که اکثراً نیازی به بسته جداگانه نداشتند همه در این زنبیل قرار می‌گرفتند. زنبیل با دسته‌های مناسب مشکل حمل اشیا را حل می‌کرد. اما امروز زنبیل یا سبد واقعی را در دست کسی نمی‌توان دید، پلاستیک خودش را به خوبی تحمیل کرده و سبد را فقط از مراکز صنایع دستی به عنوان شیء تزئینی می‌توان خرید. کارکرد این شیء به طور کامل تغییر یافته است. و لغت سبد را تنها اقتصاددان‌ها در ترکیب «سبد خرید» به کار می‌برند. شاید مفیدترین استفاده بسته‌بندی در مقوله بهداشت باشد. بسیاری از کالاهای خوراکی، خصوصاً کالاهایی که ترکیب مایع در آنها است یا چیزهایی مثل گوشت، مرغ، ماهی و سبزیجات مسلماً بهتر است که در بسته‌بندی باشند تا از تماس با میکروب‌ها در امان بمانند. قبل از مدرنیته همه این کالاها به شکل باز عرضه می‌شدند و هنوز هم در اکثر موارد چنین است. عرضه این مواد در نایلون یا پلاستیک منطقی به نظر می‌رسد. در دهه شصت به محض اعلام کوپن اجناس باید همه می‌دویدند تا جنس تمام نشده کوپن را به مرغ یا گوشت، یا جنسی دیگر تبدیل کنند. خواروبارفروش خسیس محله ما که عامل توزیع مرغ کوپنی بود، مرغ‌ها را بدون پلاستیک یا نایلون به دست خریدار می‌داد. در واقع خریدار اگر نایلون، ساک دستی یا زنبیل همراه خود نداشت باید عملاً لنگ مرغ‌های خونچکان را به دست می‌گرفت و به خانه می‌برد. استفاده از نایلون در این موارد نیز کاملاً منطقی به نظر می‌رسد. شاید هم اسراف امروزه در مصرف پلاستیک نوعی عقده‌گشایی پنهان از آن دوران باشد.

رازهای پاک بسته بندی شده؛ اثر کریستو و ژان‌کلود

■ پکیج

گذشته از موارد سنتی بسته‌بندی، تولیدکنندگان بزرگ در جامعه سرمایه‌داری با توجه به روانشناسی خریدار پی برده‌اند که باید همه کالاها را بسته‌بندی کرد. بسته کارکردهای چندگانه دارد. کوچک کردن کالا در اندازه قابل مصرف نخستین کارکرد آن است. کوچک کردن، خرد کردن قیمت کالا را نیز به همراه دارد. کالا هم از لحاظ حجم و هم از لحاظ قیمت باید قابل خرید باشد. دومین کارکرد پوشش کالا از منظر زیباشناسی است. کالایی که به خودی خود ظاهر زیبایی ندارد در ظرف و پوششی جذاب به خریداران ارائه می‌شود. این بخش از کار ابتدا بر عهده طراحان صنعتی و سپس به عهده گرافیست‌ها است. کالا باید در جذاب‌ترین شکل ممکن عرضه شود. کالایی که از رقابت با دیگران سربلند بیرون بیاید به برندی تبدیل می‌شود که بقیه تولیدکنندگان هم خواه‌ناخواه دنباله‌رو آن می‌شوند. ناگفته پیداست که هر کس سرمایه بیشتری داشته باشد می‌تواند گرافیست و تیم تبلیغاتی بهتری را انتخاب کند و کالای مورد نظر شانس بیشتری در بازار فروش خواهد داشت و سودآورتر خواهد بود. جالب اینجاست که برخی از کالاهای حجیم و بزرگ خارج از این چرخه قرار می‌گیرند. مثلاً یک خودرو یا ماشین نیازی به بسته‌بندی ندارد. ماشین باید برهنه باشد تا هر کاری که برای زیبا شدن آن صورت گرفته در برابر چشم بیننده قرار گیرد. در عین حال حجم این کالا بسیار بزرگ است پس بسته‌بندی آن کار احمقانه‌ای است. اما ماشین نیز کارکردی چندگانه دارد. به نظر می‌رسد که خود این حجم بزرگ به بسته‌ای بزرگ تبدیل شده، بسته‌ای که در آن اجزای جذاب بسیاری وجود دارد. از مبل و صندلی راحتی برای نشستن گرفته تا ابزار پخش موسیقی، ساعت، بخاری و بسیاری از وسایل راحتی دیگر که فضای ماشین را به یک «خانه»ی کوچک متحرک و موقتی تبدیل می‌کند. شاید در هیچ جای دیگر نتوان سلطه شیء بر آدمی را به این وضوح دید. در بیشتر موارد به شکلی آشکار فرد صاحب ماشین در هماهنگی کامل با مدل مربوطه است. شباهت انسان‌ها با حیوانات مورد علاقه‌شان امری شناخته شده است و نیاز به تلاش جانبی ندارد، طبیعت خود این کار را به شکلی ظریف انجام داده است اما برای شبیه شدن به ماشین باید تلاشی فوق انسانی به کار بست. گذشته از کارکرد ماشین به عنوان وسیله نقلیه، مدل و قیمت آن موقعیت طبقاتی صاحب مربوطه را توضیح می‌دهد و تبلیغ می‌کند. تبلیغی دائمی و بی‌وقفه. در رابطه ماشین و بسته‌بندی تضادی کمیک نیز به چشم می‌آید. این کالا نیازی به بسته‌بندی ندارد، بنابراین نباید نگران تبدیل بسته‌بندی آن به زباله باشیم، چرا که نهایتاً در تمامیتش و با همه حجمش به زباله‌ای بسیار بزرگ، ناهنجار و غیرقابل تفکیک تبدیل می‌شود. ماشین نمونه کامل و بی‌نقص یک پکیج است. پکیج شکل تکامل‌یافته کالای بسته‌بندی شده است. در یک پکیج نه تنها خود کالای اصلی عرضه می‌شود که از طرف فروشنده کوشش فراوانی به عمل می‌آید تا با قرار دادن خرده‌ریزهای جذاب کالا وسوسه‌انگیزتر شود. در صورتی که به روانشناسی خریدار توجه کافی شده باشد، خرده‌ریزها می‌توانند حتی خود کالای اصلی را هم تحت‌الشعاع قرار دهند. خریدار در این مورد «احساس» خوبی از خرید خواهد داشت و به اصطلاح دستِ پر از خرید برخواهد گشت. ارضای این حس کودکانه نیز طبعاً به هزینه خود خریدار صورت گرفته است.

اما پکیج در شکلی انتزاعی‌تر به یک فرهنگ تبدیل شده. امروزه دیگر در بیشتر موارد کافی نیست تا کالا در بسته‌بندی مناسب عرضه شود بلکه کالا باید در یک «پکیج» مناسب و قابل توجه عرضه شود و از آن‌جا که در دنیای سرمایه‌داری همه چیز کالاست- یا قابلیت تبدیل شدن به کالا را دارد- اپیدمی پکیج تقریباً همه چیز حتی خود انسان را شامل می‌شود. برای مثال در گذشته اگر کسی می‌خواست خواننده شود باید از صدای خوبی برخوردار می‌بود. اما امروز یک خواننده مدرن و قابل توجه در دنیا باید پکیجش کامل باشد. در پکیج معمولی خواننده امروز حداقل باید این موارد موجود باشد: قیافه جذاب، لباس شیک مارکدار، گروه فیلمبرداری و کارگردانی قوی برای ساخت کلیپ، توانایی پرت و پلا گفتن در هنگام مصاحبه، توانایی نواختن یک ساز و احتمالاً توانایی رقصیدن. به این ترتیب شگفت‌انگیزترین پکیج خودِ انسان معاصر است. در این جا نمی‌توان از پکیج معروف «شوهرِ» ایرانی صرف نظر کرد، پکیجی که مشتمل بر یک مرد همراه با خانه، ماشین، مدرک و پول است. دو هنرمند بزرگ معاصر کریستو و ژان کلود هم در آثار هنری خود تم این بحث را دنبال می‌کنند. این دو در آثارشان اقدام به بسته‌بندی‌های عجیب و نامتعارف کرده‌اند، بسته‌بندی ساحل، پل و درختان طبیعتِ شیء و کالا شده را به نمایش در می‌آورد. آنها در جالب‌ترینِ و پرسروصداترین کارشان در ۹۵ - ۱۹۷۱ ساختمان پارلمان آلمان معروف به رایشتاگ را به طور کامل بسته‌بندی کردند. رایشتاگ پکیج مثال زدنی سیاست مدرن است. در این بسته پارلمان، احزاب، چپ‌ها و راست‌ها، نماینده‌ها، لابی‌های بانفوذ عقاید، سرمایه، جنگ، رسانه‌ها، فیلمبرداران، عکاسان و ژورنالیست‌ها همه و همه حضور دارند. بسته‌ای که شاه بسته‌ها است. اما چنین بسته‌ای قیمتی‌تر از آن است که مدام بسته بماند، هنرمندان ما تنها چند روز فرصت داشتند تا آن را در شکل واقعی‌اش ارائه دهند.

معطوف به بیماری

امیرهوشنگ افتخاری راد

درست همان دم که احساس می‌کنیم همه‌چیز در سلامت است، صبحگاهی برمی‌خیزیم و بحران (بیماری) را در «تن» خود می‌جوییم. و این سر آغاز پیدایش کلکسیونی از قرص‌ها و پزشک‌های متعدد است. از پزشکی به پزشکی دیگر بر قفسه قرص‌های رنگی افزوده می‌شود و این تجربه اخیر من و نقطه شروع این نوشته است. پزشکان به ظاهر با صبوری می‌خواهند، مسئله را حل کنند. اما مسئله درست خود همین «مسئله» است: بیماری به معنای نقصان نیست و سلامتی امری پیشینی نیست. سلامتی همیشه و همه‌جا نیست. بلکه سلامتی در تقابل دوتایی بیماری حضور می‌یابد. هر چند که این نوشته ممکن است از سوی روانکاوی به روان‌پریشی متهم شود.

■■■

۱- اغلب ما در گنجه خانه، صفی از داروها و قرص‌های رنگارنگ را چیده‌ایم. چه داروهایی که از باقیمانده بیماری در گذشته به جا مانده و چه داروهایی که جنبه پیش‌بینانه دارند تا بیماری در آینده را درمان کنند. اهل فن، بیماری را نقصان تعریف می‌کنند. از نظر آنها نقصان، مانع کمال یافتن آدمی می‌شود. عده‌ای دیگر از اهل فن، بیماری را از آن جهت سودمند می‌دانند «تا قدر عافیت» دانسته شود. بیماری تنها در «تن» سکنی می‌گزیند.

تاکید و اصرار هایدگر در به‌کارگیری (سکنی گزیدن، خانه کردن) بی‌جهت نیست. «تن» خانه بیماریست. بدون آن بیماری قادر نیست احضار شود. بیماری‌هایی که علم روانشناسی مدعی است جنبه روحی- روانی دارند، در تن نمود فیزیکی می‌یابند. این بیماری چه به صورت آسیب به تن خود و چه به تن دیگری هستند.

اما آیا بیماری، مفهومی انتزاعی است؟ بیماری هم مانند بسیاری «چیزها» در تقابل با سلامتی قابل بیان است. اگر سلامتی برای همیشه و همه‌جا حضور دارد، پس دیگر دیده نمی‌شود حتی در «تن». بنابراین نمی‌توانیم بگوییم سلامتی در تن سکنی دارد. چون همه‌جا حضور دارد. ما نمی‌توانیم از تن نامتناهی سخن بگوییم. «تن» متناهی است و بیماری وقتی در آن حضور می‌یابد، سلامتی برساخته می‌شود. اساساً در تقابل‌های دوتایی است که «تعریف» شکل می‌گیرد. در این صورت آیا «چیزها» می‌توانند قائم‌به‌ذات باشند یا تنها در تقابل معنا می‌یابند؟ ما در ایده‌آلیسم می‌توانیم از «قائم به ذات» بودن «چیزها» سخن بگوییم.

من/ دیگری یا دوست/ دشمن در حضور یکی از جفت‌ها قابل تبیین است. و همین دوتایی‌ها هستند که «تن» را می‌سازند. هر چند در همین «تن»، گاهی من معطوف به ایدئولوژی «من» (ideaology of the «I») است (آرای ماکیاول و هابز) و گاه استعلا به سوی «دیگری» (لویناس). در تن، من یا دیگری در حال بنیان‌گذاری (founding) قانون خود هستند.

بدین‌ترتیب روانشناسی تمایل دارد علمی وضع کند که «تسلط بر تن» نام دارد. هر چند این مختص آن نیست بلکه بیشتر از آن سیاست بورژوازی نشأت می‌گیرد. و از دل همین سیاست، برنامه‌ریزی و مدیریت تن شکل می‌گیرد. از این‌رو سلامتی، امری قائم به ذات تعریف می‌شود. در چنین شرایطی سلامتی همه‌جا و همیشه حضور دارد؛ حتی بیرون از تن. شاید به همین دلیل است که هگل می‌گوید عموماً آنچه که آن‌قدر دیده می‌شود، دیگر دیده نمی‌شود. هر چیزی که منتسب به ایده‌آلیسم شود، می‌خواهد فراگیر شود و همه‌جا حضور یابد. حال آنکه در تن است که ایده‌ها، تحدید می‌شوند و شکل می‌یابند. هر چیزی که آن‌قدر دیده شود، طبیعی است که دیگر دیده نشود. تنها در حیطه و حد و مرز است که می‌توانیم با گنجاندن یک تقابل دوتایی، چیزها را تعریف کنیم یا معنا دهیم اما آیا می‌توانیم از تقابل‌های دوتایی فراتر رویم؟

۲- در گنجه را می‌گشاییم و با داروها و قرص‌های رنگارنگ مواجه می‌شویم. داروها، لکه‌های ننگ بیماری را از تن می‌زدایند تا سلامتی احضار شود. از منظر اهل فن، سلامتی یعنی خوب خوردن، خوب کار کردن، خوب حرکت کردن، خوب تفریح کردن و خوب فکر کردن. پس هر چیزی که در این «خوب بودن»ها، اخلال ایجاد کند مضر است. اما اگر این «خوب بودن»ها، وانموده یک بیماری باشند، آن‌وقت چه؟ سلامتی مثل یک «مُثل» بر فراز سر ما قرار گرفته است و آن‌قدر دیده می‌شود که دیگر دیده نمی‌شود! اما اگر ما درون یک «تن بیمار» واقع شده باشیم و آن را سلامتی به ما وانمود کرده باشند، آن‌وقت این داروها چه جایگاهی دارند؟ (از فعل مجهول «وانمود کرده باشند» بهره بردم، آیا در دام ایده‌آلیسم افتاده‌ام؟)

۳- در علم پزشکی که تن را موجودی بیولوژیک می‌بیند، داروها، ابزار مدیریت و برنامه‌ریزی هستند تا سوژه بیمار را به جامعه سالم بازگردانند. اما در همین جامعه سالم، شاهدیم که هر روزه به گستره بیماری، افزوده می‌شود. رشته‌های تخصصی به ظرافت مویرگ‌ها می‌رویند و هر دم «تن» را مورد تهدید قرار می‌دهند. زیرا که بیمار را با زیرمجموعه‌های پرشاخه از نام‌های لاتین هر چه بیشتر به هراس می‌اندازند: «نوع بیماری شما آسم است اما آسم از نوع فلان و بهمان. امروزه دارویی از نسل جدیدتر به بازار آمده که مضرات گذشته را ندارد.» شما با این دارو به «زندگی بهتر» دست می‌یابید؛ چنان‌که با «زانتیا» یا «توشیبا» زندگی بهتر و راحت‌تری خواهید داشت. بدین‌ترتیب پس از مصرف بازگشت شما را به جامعه سالم خوشامد می‌گویند. از جهتی دیگر پزشکان داروها و رشته‌های آکادمیک تخصصی‌تر که قرار بود به «سلامتی» ما فکر کنند رو به بازار گیلاس‌ها را بالا می‌برند. پزشکان نیز کارگزاران «تن حاکم» هستند انواع و اقسام داروهای دیازپام برای آرامش بخشیدن به «تن بیمار» و هشت ساعت خواب راحت است. آنها با اسامی عجیب و غریب، «تن‌ها» را به وسواس و هراس می‌اندازند. هراس از اینکه یکی از این بیماری‌ها در بزنگاه زندگی او را بیمار کند. هراس از اینکه شبیه بیماری یکی از آشنایان نیز به سراغ ما آید. از این‌رو آینده ما به خطر خواهد افتاد. مدیریت و برنامه‌ریزی با تعریف سلامتی مُثُل گونه همیشه ما را در حیطه بیماری قرار می‌دهند. «سلامتی آنجا است تنها گامی با آن فاصله دارید.» و قرص‌های چند ویتامینی که در بازار یافت می‌شوند، در راحت کردن شما از هم سبقت می‌جویند. «با این ویتامین‌ها تن شما آهنین می‌شود و بیماری‌ها را از شما دور می‌کنند.»

پزشکان بر بالین بیمار؛ اثر رمبراند

۴- تنها با گفتن اینکه بیماری نقصان است و در کمین شما، سلامتی را به خطر می‌اندازد، «تن» به وسواس و هراس می‌افتد. هر روز بحران تازه‌ای در «تن» شیوع می‌یابد. انواع ویروس‌ها همچون عناصر جدول تناوبی تکثیر می‌شوند. «تن» صبحگاه از خواب بیدار می‌شود و بحرانی در خود می‌یابد، وسواس یافتن یک بحران به صورت بیماری سراسر «تن» را اشغال می‌کند. روبه‌روی آینه می‌ایستد و به‌عنوان وجودی مستقل (به گفته لکان) می‌خواهد که بیماری حضور یابد. همه این وسواس و هراس‌ها از این ناشی می‌شود که سلامتی همه جا و همیشه هست جز در «تن من»؛ سلامتی که «تن حاکم» نوید دهنده آن است و بدین ترتیب کارگزاران به جنب و جوش می‌افتند.

شاید در دوره‌ای هراس و وسواس وارد عرصه نمادین زبان نشده بودند، در آن صورت اگر «تن» دچار سرطان هم می‌شد، به سادگی می‌مرد، بی‌آنکه حواشی آن هراس و وسواس را علاوه بر آن بار «تن» کنند.

اینکه هر روزه ما در گوشه - کنار «تن» خود با بحران‌های تازه‌تری مواجه می‌شویم نشان از وخیم بودن «تن» و دور افتادن آن از سلامتی نیست چه در حیطه بیولوژیک و چه در عرصه اجتماعی- سیاسی جامعه بلکه مسئله همان چیزی است که همه جا و همیشه دیده نمی‌شود. وخامت وضعیت این است که آنچه باید دیده شود دیده نمی‌شود مسئله این است که سلامتی «آنجا» نیست تا به آن دست یابیم بلکه سلامتی درون تن و در تقابل‌های دوتایی یافت می‌شود و این چیزی است که علم پزشکی نمی‌تواند آن را ببیند. برای علم پزشکی، سلامتی، وضعیتی استعلایی است که باید به آن دست یافت. ابزار دست یافتن (یا بهتر مدیریت و نظارت) داروست. دارو زمانی «ابطال‌پذیر» است که نافی کارکرد خود باشد. بنابراین «تن» باید از دارویی به دارویی دیگر به دنبال سلامتی برود. این «تن حاکم» است که منظورش از سلامتی، هشت ساعت خواب راحت، هشت ساعت کار و هشت ساعت فراغت است. «تن‌ها» متقاعد شده‌اند و بنابراین «وخامت» را درنمی‌یابند جز به صورت بیماری در تن خود (چه تن بیولوژیک و چه تن جامعه). مسئله این است که سلامتی تنها یک ایده است که در تقابل بیماری حضور می‌یابد.

سلامتی «آنجا» نیست. به عبارتی «زندگی بهتر» آنجا نیست. اینها «وانموده‌ای» از «آنچه دیده نمی‌شود» هستند.

۵- مسئله این نیست که بگوییم سلامتی وجود ندارد و موضوع پایان یافته تلقی شود. سلامتی امری پیشینی (prior a) نیست که با دارو و درمان به آن نائل آییم. برعکس، سلامتی در پیش رو است (health to come) (به تعبیر دریدایی). می‌توان این جمله را از ذهن ایده‌آلیستی که «آنچه آن قدر دیده شود دیگر دیده نمی‌شود» سوءاستفاده کرد و گفت سلامتی آن قدر دیده می‌شود که دیگر دیده نمی‌شود. در واقع «تن حاکم» است که این گونه القا می‌کند: همه جا سلامتی است سلامتی، امر پیشینی است. تنها، «تن‌های» بیمار شما باید به آن برسند؛ بازاری بر روی شما گشوده شده است که با آخرین داروها زودتر به سلامتی خود دست می‌یابید.

۶- هر روز از خواب بیدار می‌شویم و تن‌های ما روبه‌روی آینه، به کشف بیماری می‌پردازند.

بحران در بیماری درون تن ما نیست. بحران در این است که «سلامتی همه جا و همیشه» به ما القا می‌شود.

شاید روانکاوی و علم پزشکی «تن نویسنده» را بیمار تلقی کنند که با چند قرص رنگی مداوا می‌شود. آنها از بازگشت به زندگی و سلامتی می‌گویند. اما سلامتی امری از پیش موجود یافته نیست. سلامتی باید در پیش رو باشد؛ با اعتراف به اینکه بیماری، نقصان نیست.

یادداشت

دانشگاه‌ها: نوزایی یا انحطاط؟

رالف داهرن دورف

ترجمه: علی‌محمد طباطبایی

دانشگاه‌های اروپایی، چنانچه به‌طور جمعی مورد بررسی قرار گیرند روشن می‌شود که در فراهم آوردن انرژی خلاقه و روشنفکرانه‌ای که لازمه بهبود توان اقتصادی نامساعد این قاره است ناکام مانده‌اند. این ادعای شگرف در مقدمه جزوه‌ای با نام «نوزایی یا انحطاط» قرار گرفته است که من به تازگی آن را برای این اندیشه امانت گرفته بودم.

دو نویسنده این جزوه یعنی «ریچارد لامبرت» سردبیر پیشین تایمز مالی و مدیر کل بعدی اتحادیه صنایع بریتانیا و «نایک باتلر» نایب رئیس گروه استراتژی و سیاستگزاری توسعه در بریتیش پترولیوم هیچ‌کدام مظهری از شخصیت‌های برجسته دانشگاهی نیستند. آنچه آنها درباره اروپا می‌گویند احتمالاً نسبت به بیشتر قسمت‌های دیگر جهان نیز قابل استناد است، هرچند البته نه نسبت به ایالات متحده. لامبرت و باتلر چهار ضعف اساسی را برای دانشگاه‌های اروپا شناسایی می‌کنند که باید مورد توجه قرار گیرند:

- تنوع بیشتر به‌جای هم‌شکلی امروزه.
- مشوق‌هایی برای موفقیت دانشگاه‌ها، که معنای آن انتخاب هدف‌های والاتر است.
- دیوان‌سالاری کمتر و آزادی و پاسخگویی بیشتر.
- تامین بودجه بیشتر و مناسب‌تر برای آن که دانشگاه‌های اروپایی به سطح ۲/۶ درصد تولید ناخالص ملی در ایالات متحده نزدیک‌تر شوند، یعنی از وضعیت فعلی که به‌طور نسبی کمتر از نیمی از این مقدار قرار دارد.

البته همه‌کس پیش فرض مبنایی این تحلیل را قانع‌کننده نخواهد یافت. از چه رو دادن این گونه توجهات به دانشگاه‌ها ضروری است؟ زیرا گفته می‌شود که ما اکنون در یک «جامعه آگاهی‌ها» زندگی می‌کنیم. شاید. این نیز یک واقعیت است که تحصیل در دانشگاه بهترین تضمین برای انسان‌های جوان جهت یافتن کاری در وضعیت جهانی شده امروز است که در آن اطلاعات کلید موفقیت به حساب می‌آید. با این وجود به‌هیچ‌وجه تضمینی وجود ندارد که نظام آموزشی که در آن ۵۰ درصد یا بیشتر از هر نسلی در تلاش برای نائل شدن به مدارج دانشگاهی هستند به بهترین وجه می‌تواند از پس ضروریات قرن بیست‌ویک هم برآید. بسیاری از مشاغل در واقع نیازمند «High Tech» یا تکنولوژی سطح بالا نیستند بلکه به قول آور ترنر انگلیسی نیازمند «High Touch» یا تماس‌های سطح بالا هستند، یعنی آن مشاغلی از بخش‌های خدماتی که به جای نیاز به آموزش‌های دانشگاهی نیازمند ارتباط‌های زیاد میان انسان‌ها است. البته مشاغل دیگری هم وجود دارد که جایی میان این دو را اشغال می‌کند. از این رو یک نظام قابل انعطاف از نهادهای آموزشی متنوع احتمالاً بر سیستمی برتری دارد که از هر دو دانشجو یکی را به مدارج دانشگاهی می‌رساند.

اگر با این نظر موافق باشیم که مثلاً ۲/۵ درصد از هر نسلی بتواند یک دوره دانشگاهی را پشت‌سر گذارد، دانشگاه‌های اروپایی و در واقع در بسیاری از نقاط دیگر جهان باید بر گرایش تاسف‌انگیز فعلی خود در تعیین اهدافشان در برابر جهان تجارت غلبه یابند. یک چنین گرایشی هم برای جهان تجارت که از غنای فرهنگی ایجادشده توسط آموزش دانشگاهی سطح بالا محروم است زیان بخش خواهد بود و هم برای خود دانشگاه‌ها، زیرا باعث جدایی آنها از جایگاه اصلی خود در جهان واقعی می‌شود. دلایل قاطعی برای سرمایه‌گذاری‌های متناسب‌تر مالی جهت تحصیلات دانشگاهی بالاتر وجود دارد، از جمله در مورد شهریه‌های دانشگاهی که در بسیاری از کشورهای خارج از ایالات متحده هنوز هم محبوبیتی ندارد. اما البته پول هم همه آن چیزی که مورد نیاز است نیست. یکی از بزرگترین نقاط قوت مقایسه‌ای دانشگاه‌های آمریکا در سرشت روابط انسانی آنها نهفته است. استادان وظایف آموزشی حرفه خود را جدی می‌گیرند. آنها به دانشجویان خود توجه کرده و علاقه‌مند به ایجاد ارتباط با آنها هستند، آن هم به‌جای آنکه بی‌صبرانه در انتظار تعطیلات خود باشند تا برنامه‌های شخصی‌شان را دنبال کنند. آنها مربیان واقعی